

فلسفه می جویم از آن جادو می مستی است
که نباتت میر با بجان ز شیشه می لطف
شد و لم پیش از لب پشور شیشه می
هر چه جام باده خواهد کرد نفعی و شور

ای حیوان یافت حافظ از مکلان است
که چه هرگز کس نیاید حیوان از ملک

ای دل ریش مرا لب تویی ملک
در خلوص منت از هستی کنی
تویی آن کو بر با کینه که در عاقبت
بکشاید فندان شکر زیری کن
گفته بودی که شوم مست و دوستو بهیم
بمخ بر هم زخم از غیر مرا هم کرد
چونکه حافظ بر غایتش نگذاری باک
ای رفیق لب بر او کید و قدم دورتر کن
بزار و شوم از می کنند قصد هلاک
که صم تو دوستی از من نهان از هم باک

مرا امید وصال تو زنده میدارد
رود بخواب و چشم از فراموشی بپاید
اگر تو زخم زنی به که دیگری مرهم
بغیر سیفک قتل میوتنا ابد
عنان نه چو اگر میزنی بشمشیرم
ترا چنانکه تویی به نظر کجا بیند
نفس نفس اگر از نادمش نوم بویت
زمان زمان چو گل از غم کیمیا جانک

بچشم خلق عزیز از زمان شود حافظ
که بر در تو نهند رومی سکت غبارک

اگر کجوتی باشم در مجال و قول
قرار بر در من آن دو سبیل رفتن
چو بر در تو من بیوای بی روزی
خواب ترز و دل غم تو جای نیست
بکار و مچشم چون شوم چه چاره کنم
چو درم کرده ام ای جان اول بختت
رسد ز دولت مملکت کارم مجبول
فرغ بر در من آن دو کس کجول
بی هیچ باب ندارد هم ه ضرو و جوجول
که ساخت و در دل تکلم قرارگاه زول
که کشته ام ز غم جور ز کار کجول
که طاعت من بیول میشود جوجول

لا اله الا الله